

## فصل سیزدهم

- هیچ راه ورودی به مدرسه نیست جناب وزیر .....

اسکریم ژور : یعنی چی احمق؟؟؟ مگه میشه کسی نتونه وارد مدرسه بشه ؟

در این زمان یکی دیگر از آئورورها که زیاد از اسکریم ژور و کارهایش نیز خوشش نمی آمد رو به او گفت :

- به نظر من جناب وزیر ..... نواده ی گرایفیندور و نگهبان هاگوارتز به حرف خودش عمل کرده ..... مدرسه غیر قابل نفوذه .... حتی پاترانوس های ما هم نمیتونن وارد قلعه بشن .....

اسکریم ژور : بسیار خب ..... میریم به هاگزمید ..... به ساعت من ..... حدودا چهار ساعت دیگه باید قطار مدرسه برسه ..... من میخوام همین امروز پاتر دستگیر بشه .....

- جناب وزیر ..... من میگم چرا از دولورس استفاده نمیکنین؟؟؟ حتما اون به عنوان یکی از معلمین و همین طور بازرس ویژه میتونه وارد مدرسه بشه ...

اسکریم ژور : فکر خوبیه داولیش ..... اما من میخوام خودم هم حضور داشته

باشم ..... باید از دولورس کمک بگیریم ..... یه پیغام برایش بفرستین .....

\*\*\*\*\*

مینروا: پس خیال من از همه جهت راحت باشه هری ??? مطمئن باشم که هیچ مشکلی برای دانش آموزا پیش نیاد ???

هری: مطمئن باشین پروفیسور ..... مدرسه غیر قابل نفوذه .... فقط معلمین و دانش آموزان هاگوارتز میتونن وارد مدرسه بشن ..... دیواره های محافظ در حقیقت نوعی مرز سنی هستن ..... ولی معلمین ..... اونا فقط به خاطر دانش آموزان میتونن وارد بشن .... این جادو از روی ضمیر ناخودآگاه اونا این کار رو انجام میده ..... اونا معلمینشون رو میشناسن ..... پس اونا میتونن وارد بشن .....

مینروا: خوبه ..... ولی مثلا اگه یه دفعه یه اسلیترینی به خودش تلقین کرد که یه مرگخوار یه معلمه .....

هری: نه ..... امکان نداره ..... اولاً این دانش آموزان بسیار پایین تر از اون سطحی هستن که در مورد این جور جادوها چیزی بدونن ..... دوماً یه مثال خیلی ساده ..... فقط اسلیترینی ها هستن که مایلن آمبریج معلم باشه ..... بقیه ی دانش آموزا اون رو معلم خوشون نمیدونن ..... اما با این وجود اونها توی ضمیر ناخودآگاهشون میدونن که اون معلمشونه .....

مینروا: خیلی خب ..... خیالم حالا راحتہ ..... اوم ..... یہ چیزی هست کہ تو باید بدونی ہری ..... خواهش میکنم خونسردی خودت رو حفظ کنی و با این موضوع منطقی برخورد کنی .....

ہری: مشکل پیش اومده پروفیسور؟؟؟؟

مینروا: چطوری بہت بگم ..... گوش کن ہری ..... از نظر تو ممکنہ چندان خوشایند بہ نظر نرسہ ..... ولی .....

ہری: پروفیسور ..... خواهش میکنم حاشیہ نرین ..... فقط بگین چی شدہ .....

مینروا پس از مکثی کوتاہ گفت: دراکو مالفوی ... اون بہ مدرسہ بر میگردد ..... یعنی .....

ہری: چــــی؟؟؟ اون خائن پست فطرت ..... من اجازہ نمیدم .....

مینروا: آروم باش ہری ..... گوش کن ..... اون تبرئہ شدہ ..... طبق معمول ہم وزارت خونہ صدای ہیچ چیزی رو در نیورده .....

ہری: برام مہم نیست .... پاش بہ اینجا برسہ میکشمش ..... اما اسکریم ژور ...حالا اگہ یہ درصد شک داشتم دیگہ ندارم ..... قسم میخورم حتی چیزی از جنازہ اش رو باقی ندارم .....

مینروا : خواهش میکنم هری ..... به حرف های من گوش بده ..... وزیر به من گفت حتی خودش شخصا ذهنش رو مورد بررسی قرار داده .... ظاهرا توی ذهن اون دیده که دراگو اونجا فقط یه گروگان بوده .... برای گرفتن آلبوس .....

هری : لعنتی ..... خب مشخصه که تا حالا ذهنش رو اصلاح کردن .....

مینروا : من میدونم هری ..... اما تو که انتظار نداری اگه خود ولد مورت ذهن اون رو اصلاح کرده باشه ، کسی این رو بفهمه ..... ظاهرا همین هم باعث شده اسکریم ژور به تو شک بکنه ..... اونا فکر میکنن تو به دلایلی داری راجع به اون شب دروغ میگی .....

هری : هه ... واقعا که مضحکه ..... یه جادوگر چقدر میتونه کودن باشه ..... اما به هر حال این چیزی رو عوض نمیکنه ..... مالفوی پاش رو بزاره اینجا با همین دستام میکشمش .....

مینروا : من خودم خیلی سعی کردم مانع حضورش توی مدرسه بشم ..... اما چاره ای نیست ..... آلبوس میگه باید بزاریم اون به مدرسه برگرده .....

هری : چی؟؟؟ اون واقعا انگار دیوونه شده ..... نکنه هنوز هم فکر میکنه مالفوی میتونه برگرده؟؟؟

مینروا : بین هری ..... اینجا من فقط یه مدیرم .... اما خودت خوب میدونی  
که تو همه کاره ای ..... من به آلبوس اعتماد دارم .... به تو هم همینطور ....  
ترس من فقط از اینه که اون به خاطر جاسوسی یا کار دیگه ای به مدرسه  
برگشته باشه ..... آلبوس ازم خواست وقتی این موضوع رو بهت گفتم تو رو  
بفرستم پیشش تا در موردش با تو صحبت کنه ..... پس بهتره بری اونجا ....  
وقتی برگشتی هر تصمیمی که تو بگیری همون کار رو انجام میدیم .....

هری : میدونم اون پیرمرد چی میخواد بهم بگه ..... اما اون نمیدونه که بعضی  
چیزها تغییر کردن ..... بعدا میبینمتون پروفیسور .....

هری از همانجا به دفتر مدیر آپارات کرد ..... مینروا تا چند ثانیه به مکانی  
که هری تا چند لحظه قبل در آنجا ایستاده بود نگاه میکرد ..... تصورش را  
هم نمیکرد که کسی بتواند در هاگوارتز آپارات کند .... اما او میدانست که  
هری تغییراتی کرده است .....

\*\*\*\*\*

هری در دفتر ظاهر شد ..... مستقیما به سمت تابلوی دامبلدور رفت که خالی  
بود .... چوبش را روی آن گذاشت و او را صدا کرد .....

هری : میخوام بینمت آلبوس ..... همین حالا .....

فقط چند ثانیه طول کشید تا آلبوس دامبلدور با آن ریش نقره فام درون قاب  
طلایی تابلویش ظاهر شود .....

دامبلدور : اوه .... سلام هری ..... باز گشتت رو به هاگوارتز تبریک میگم ....  
شنیدم توی ایستگاه چیکار کردی ..... به نظرم داری اشتباه میکنی ... من هیچ  
وقت تلاش نکردم با وزارت خونه درگیر بشم .....

هری : آه ..... بس کن .... من الان به خاطر چیز دیگه ای اینجا هستم ..... تو  
چرا به مینروا گفتی باید اجازه بده دراگو مالفوی به مدرسه برگرده ???

فیناس نایجلوس : چی ??? یعنی تو میخوای مانع از این بشی که یکی از  
فرزندان من وارد هاگوارتز بشه پاتر؟؟ تو حق این کار رو نداری .....

هری : لطفا دهنتم رو ببند فیناس و خفه شو ..... از بین تمام نوه و نتیجه های  
تو فقط سیریوس بود که آدم حسابی بود که اون رو هم بلاتریکس کثیف  
کشت ..... باور کن اگه دستم به هر کدومشون برسه تکه تکه اش میکنم .

دامبلدور : هری ..... اگه بخوای این طوری توی هاگوارتز رفتار کنی  
بهبتره اصلا اینجا نمونی ..... تو به من قول دادی .....

هری : تو نمیفهمی آلبوس ..... من دیگه هیچی نیستم ..... تو دومی بودی ...  
میفهمی ... گودریگک اولین نفر بود ..... تو دومی و من سومین نفر ..... دیوید

اون رو ازم گرفت ..... حالا من همون هری سابقم ..... بدون هیچ قدرت  
خارق العاده ای .....

دامبلدور : خدای من ..... پس یعنی تو .....

هری : آره .... به لطف تو ، گودریگ ، دیوید و یه آدم احمقی به اسم اریک  
دلاکور ... من حالا همونیم که باید باشم .....

دامبلدور : خدا رو شکر ..... اما منظورت از گودریگ چی بود هری ؟؟؟؟

هری : داستانش مفصله .... بعدا برات تعریف میکنم ..... اما این رو بدون  
که من دیروز توی خونمون یعنی در اصل قصر خودش باهاش حرف زدم .

این بار تمام تابلوها فریادی حاکی از تعجب فراوان با هم کشیدند : چی ؟

هری : هی .... لعنت ..... شما همیشه فالگوش می ایستین ؟؟؟ بینم شما که از  
اینجا خبری برای کس دیگه ای نمیرین ؟؟ اگه این طور باشه که همه تون  
رو از دم از روی دیوار بر میدارم .....

- درسته که تو نواده ی گرایفیندوری پاتر ..... و نگهبان هاگوارتز .... اما این  
دلیل نمیشه که بتونی که هر کاری که دلت خواست بکنی .....

دامبلدور : اون میتونه پروفیسور لاکیس عزیز ..... نگران نباش هری ... هیچ رازی از اینجا بیرون نمیره .... ما اجازه نداریم از اسرار هاگوارتز و نگهبانش چیزی به کسی بگیم .....

هری : خوبه ... ضمنا ... منظورم یه تابلو از گودریگ بود ... مثل خود شما ...  
خب .... من منتظر توضیحم آلبوس .....

دامبلدور : هری ..... تو از اون متنفری ..... نزار نفرت روی تصمیمت تاثیر بذاره .... اون هنوز هم میتونه برگرده ..... هنوز دستش به خون کسی آلوده نشده ..... تو دیدی که نتونست من رو بکشه .....

هری : نگو که بهش اعتماد کنم .... اون خیلی عوضی تر از این حرفهاس .... شرارت تو وجودشه ..... و گرنه اون طوری نمیرفت به اسلیترین ..... خود تو هم به خاطر همین اعتماد که الان زیر یه خروار خاک خوابیدی ....

دامبلدور : اما من نتیجه گرفتم هری .... نگرفتم؟؟؟ سوروس واقعا برگشت و اون هنوز طرف ماست ..... من به تو نمیگم همین حالا بهش اعتماد کن و سعی کن بیاریش به طرف خودت .... نه .... اما فرصت رو از اون بگیر .....

هنوز هم هیچی دلیلی برای بی اعتمادی نیست ..... این موضوع احتیاج به زمان داره ... هری بذار برگرده ... بهش فرصت بده ... اونقدر بهش نزدیک هستی که بتونی بفهمی چی تو مغزش میگذره ..... اونقدر نزدیک هستی که نذاری خطر ساز بشه و از همه مهمتر اون قدر توانایی داری که اگه اون واقعا

طرف اون ها باشه نقشه هاشون رو بفهمی ..... من ریسک نکردم ..... من به سوروس اطمینان داشتم ... چون عاملی به اون قدرت وجود داشت .... اما تو میتونی ریسک کنی .... چون ارزش ریسک کردن رو داره ... در هر صورت به نفع تو تموم میشه .....

هری : من میتونم این ریسک رو بکنم . اما اگه اون دست به کار احمقانه ای بزنه .... مثلا اگه بلایی سر یکی از دانش آموزها بیاره .... من میتونم همه چیز رو به گردن وزارت بندازم ..... اما وجدانم رو نمیتونم گول بزنم ..... من به مردم قول دادم آلبوس .....

دامبلدور : حرف من رو باور کن هری .... اون هنوز اونقدر سیاه نشده .... اون هنوز یه پسر هفده ساله اس ..... نه یه مرگخوار با سابقه .....

هری : خیلی خب ..... تمومش کن ..... دانش آموزان دیگه باید برسن ..... از شما هم معذرت میخوام فیناس ..... به خاطر برخوردم ..... واقعا متاسفم . شب بخیر آقایون و خانم های محترم .....

هری از دفتر خارج شد .... خواست به اتاق گرایفیندور برود تا لباسهایش را عوض کند .... اما یادش آمد که وسایلیش پیش رون هستند .... باید تا قبل از شروع مراسم آنها را میپوشید ..... کمی که فکر کرد دید تنها دو راه دارد ... اول اینکه به وسیله ی کریس آنها را از قطار به اتاقش منتقل کند که با توجه به این نکته که نمیخواست کسی از موضوع ققنوسش باخبر شود آنرا نادیده

گرفت .... و دوم اینکه صبر کند تا وسایل به قلعه آورده شوند و آنگاه از دابی  
یا کریچر بخواهد آنها را برای او بیاورد .... که این یکی را بیشتر میپسندید ...  
چوبش را بیرون آورد و تکانی به آن داد ..... کتابی در مقابلش ظاهر شد ...  
آن را گرفت و چوبش را در جیب ردایش گذاشت و در حالی که به سمت  
اتاقش در برج گرایفیندور میرفت شروع به مطالع کرد .....

\*\*\*\*\*

هری : باید تحقیقات بیشتری در این مورد بکنم ..... تا اونجایی که بشه به  
این کتاب اعتماد کرد ..... شرایطش با شرایط من جور در میاد ..... البته ...  
از یه مورد که مطمئنم .... من قطعاً میتونم با دست جادو کنم .....  
سپس نگاهی به ساعتش انداخت ..... وقتی سرش را بالا آورد سر نیکلاس را  
در مقابل خودش دید .....

هری : اوه ... سلام نیک ..... حالت چگونه؟؟؟؟

نیک : سلام هری ..... متشکرم ..... خانم مدیر به من گفت که به تو خبر بدم  
دانش آموزان رسیدن ..... باید خودت رو به سرسرای بزرگ برسونی .....

هری : عالیه .... متشکرم نیک ..... خودم هم توی همین فکر بودم ..... به  
هر حال بازم متشکرم .....

نیک : خواهش میکنم ..... سر میز شام میبینمت هری .....

نیک رفت و هری بعد از رفتن او دابی را صدا زد ..... جن خانگی در مقابل  
هری ظاهر شد ..... تعظیمی کرد و گفت :

دابی : هری پاتر دابی رو صدا زد ..... دابی خوشحاله که هری پاتر بزرگ  
رو توی مدرسه میبینه ..... آیا هری پاتر با دابی کاری داشت ???

هری : منم خوشحالم که میبینمت دابی ... یه کاری برات داشتم .. میخواستم  
اگه ممکنه چمودن و وسایلم رو برای من بیاری اینجا ..... میتونی این کار رو  
برای من انجام بدی دابی ???

دابی : البته قربان .... دابی هر کاری که هری پاتر بخواد براش انجام میده ....

هری : متشکرم دابی ..... پس لطفا برو .....

دابی تعظیمی کرد و غیب شد ..... سی ثانیه ی بعد او با یک چمدان و قفس  
هدویگ در آنجا ظاهر شد ..... هدویگ در قفسش کمی پر و بال زد و بعد  
آرام شد ..... هری او را از دست دابی گرفت ..... و از قفس بیرون آورد .....  
مقداری نوازشش کرد. سپس او را از پنجره بیرون فرستاد تا هم آزادانه پرواز  
کند و هم برای شام خودش فکری نماید .... سپس رو به دابی کرد و گفت :

هری : خیلی متشکرم دابی ..... کمک بزرگی به من کردی ..... میتونی بری .

دابی : دابی خوشحاله قربان .... دابی آرزو میکرد کاش میتونست بیشتر پیش  
هری پاتر بمونه .. اما دانش آموزان رسیدن و دابی باید تا چند دقیقه ی دیگه  
غذای اونا رو به کمک جن های دیگه آماده و مرتب کنه ..... خدانگهدار  
هری پاتر .....

سپس او به سرعت تعظیمی کرد و غیب شد ..... با این حساب دانش آموزان  
در سرسرا بودند .... باید هر چه زودتر خودش را به آنجا میرساند .... بنابراین  
به سرعت چمدانش را باز کرد و لباس گروهش را به تن کرد و ردایش را  
نیز عوض نمود ..... حالا او آماده بود ..... بار دیگر نگاهی به ساعتش کرد ...  
مسلمما اگر میخواست به صورت عادی تا سرسرا برود خیلی طول میکشید ...

هری : دلم نمیخواد با سر و صدا برم .... اصلا بهتره اگه موقعیت مناسب بود  
خودم رو نشون بدم .... آره .... این طوری بهتره ..... کریس ..... بیا پسر .....  
باید تا داخل سرسرا من رو همراهی کنی ..... چیه؟؟؟ ناراحتی؟؟؟ من که  
همیشه نمیتونم پشت باشم .... آه لطفا وضعیت من رو درک کن . .... بینم  
تو از کجا میدونی که خودم میتونم آپارات کنم؟؟؟ اووووه ..... جالبه .....  
خیلی خب پسر ..... حالا دیگه بیا ..... آفرین پسر خوب ..... فقط یادت باشه  
هیچ کس نباید ما رو ببینه .....

سرانجام ققنوس بی نظیرش راضی شد تا او را به سرسرای عمومی ببرد .....

پرواز کرد و روی شانه ی هری پرید و لحظه ای بعد هری ناپدید شده بود ...

\*\*\*\*\*

هری به همراه کریس در سالن ظاهر شد و سپس خودش را نامرئی کرد و از کریس خواست که آن جا را ترک کند و به دنبال کار خودش یعنی کمک کردن به محفل ققنوس پردازد ..... او نیز بعد از کمی اظهار ناراحتی غیب شد و از آنجا رفت . حالا هری می توانست حواسش را جمع کند و ببیند که در اطرافش چه می گذرد ..... بنابراین خود را به مکان مناسبی رساند و به بررسی اوضاع و احوال در سرسرای عمومی پرداخت .

سرسرای عمومی پر از دانش آموز بود ..... مسلما کمتر از سال گذشته اما نه آنقدر که تعداد بسیاری را شامل شود ... همه هیجان خاصی داشتند .... امسال تغییرات فراوانی در هاگوارتز ایجاد شده بود ..... آمبریج بار دیگر بازگشته بود ..... سه معلم جدید از طرف وزارت خانه به هاگوارتز آمده بودند و جالب تر از همه بازگشت پروفیسور لوپین گرگینه به مدرسه بود .... اما اینبار او بر روی صندلی معلم تغییر شکل نشسته بود ..... صندلی ای که سابقا به مدیر فعلی مدرسه مینروا مک گوناگال تعلق داشت ..... کسی که جانشین آلبوس دامبلدور بزرگ شده بود ..... بزرگترین تغییر در هاگوارتز ..... در این بین بیشتر سرها متوجه میز گرایفیندور بود .... همه ی نگاه ها به دنبال فرد برگزیده میگشت .... اما هیچ خبری از او نبود .... بیشتر از هر کس دیگر

این دولورس آمبریج بود که منتظر بود تا هری پاتر را بر روی میز گرایفیندور ببیند .... او میدانست که هری در مدرسه است .....

در این زمان مدیر از جای خودش برخاست و توجه دانش آموزان را جلب کرد ..... او طبق معمول با زدن چند ضربه به لیوان توجه ها را معطوف به خود کرد .

مینروا : خب .آقای پاتر هم بلاخره تشریف آوردن . قبل از اینکه گروهبندی رو شروع کنیم مایلیم چند نکته ای رو برای همه توضیح بدم ..... نکته ی اول اینه که قطعا همون طور که دانش آموزان سال هفتم اطلاع دارن ، سه درس به دروس امسال اونها افزوده شده ..... توانایی های ذهن که پروفیسور کروز تدریسش رو به عهده دارن .....

پروفیسور کروز پیرمردی حدودا شصت و پنج ساله با موها و ریش یکدست سفید رنگ بود چهره ی مهربانی داشت ..... او از جای خود برخاست و دانش آموزان او را تشویق کردند ..... مک گوناگال ادامه داد .....

مینروا : همین طور درس دوئل حرفه ای که پروفیسور لارنس این درس رو تدریس خواهند کرد .....

این بار نوبت لارنس بود که مورد تشویق قرار بگیرد ..... او تقریبا جوان و حدودا سی ساله بود ..... چندین خراش روی صورتش دیده میشد اما آنقدر

عمیق نبود که صورتش را از ریخت و قیافه بیندازد . برعکس او را جذاب تر نیز کرده بود ..... و در آخر مک گوناگال پروفیسور جونز معلم ویژه ی درمانگری را معرفی کرد که او نیز مردی مسن بود ..... و او نیز صورتی پیر و مهربان داشت .. اما از قیافه ی لارنس نمیشد قضاوتی در مورد اخلاقش کرد نه با صورتی جدی و نه با قیافه ای خندان ..... آرام و راحت .....

مینروا : اما موردهای بعد ..... قطعا دانش آموزان سال دوم به بالا پروفیسور آمبریج رو به یاد میارن .... ایشون بار دیگه به عنوان معلم درس دفاع در برابر جادوی سیاه و همین طور بازرسی ویژه ی هاگوارتز از طرف وزارت سحر و جادوی انگلستان به هاگوارتز برگشتن .....

آمبریج پس از پایان این حرف بلند شد و مورد تشویق قرار گرفت که عموما اسلیترینی ها آنها را تشکیل میدادند .....

مینروا : و بلاخره پروفیسور لوپین که در گذشته معلم دفاع در برابر جادوی سیاه بودن و امسال به عنوان معلم تغییر شکل به هاگوارتز برگشتن و به جای من این درس رو تدریس میکنن ..... تنها نکته در مورد ایشون اینه که ایشون گرگینه هستن و ماهی یکبار نمیتونن برای تدریس حاضر بشن ..... بنابراین در اون زمان خودم به جای ایشون تدریس خواهم کرد ..... شاید از نظر بعضی افراد جای ایشون توی مدرسه نیست ..... ولی من شخصا از ایشون حمایت میکنم ..... همین طور نگهبان هاگوارتز نامه ای در مورد حضور ایشون نوشتن که همین الان به همه ی شما نشون داده خواهد شد .....

مک گوناگال نامه ای را از جیش بیرون آورد .... با چوبش آن را درون هوا  
معلق کرد و سپس آن را با جادو بزرگ کرد و بالای میز معلمین قرار داد ....  
همه به خوبی متن آن را میخوانستند بینند .....

### هاگوارتز خانه ای برای زندگی است

پروفسور ریموس لوپین به خواهش مدیر مدرسه ی هاگوارتز برای تدریس  
درس تغییر شکل انتخاب شده اند که مورد موافقت کامل من قرار میگیرد .  
ایشان از حمایت شخص من برخوردار هستند .... در صورت انجام هرگونه  
عمل غیر مسئولانه و دور از آداب اجتماعی نسبت به ایشان .... فرد متخلف  
باید منتظر مجازات شدید از طرف شخص من باشد ..... لازم به ذکر است  
تا پایان سال تحصیلی هرگونه رفت و آمد به مدرسه غیر ممکن میباشد ....  
تنها معلمان توانا هستند که به خارج از مدرسه رفت و آمد کنند .... هیچ  
دانش آموز یا شخص ثالثی توانایی ورود و خروج به هاگوارتز را نخواهد  
داشت .....

نـــــواده ی گرایفینـــــدور

نگهبان هاگوارتز

و باز هم همان امضا و همان گریفین طلایی رنگ در زیر نوشته .....

مینروا پس از اینکه مطمئن شد همه آن را خوانده اند رو به دانش آموزان  
گفت :

مینروا : خب .... نامه ی نگهبان هاگوارتز رو هم خوندید ..... پس مواظب رفتارتون باشید ..... اما قوانین مثل سالهای گذشته ان و هیچ تغییری نکردن . رفتن به جنگل ممنوعه برای کلیه ی دانش آموزان ممنوع هست .... همچنین لیست کارها و وسایل ممنوع رو هم میتونین روبروی دفتر آقای فیلیچ سرایدار مدرسه ببینین ..... آخرین نکته هم در مورد چند دانش آموز هست ..... اولین نفر آقای دراکو مالفوی که مشخص شده ایشون کاملا بیگناه هستن و از طرف مرگخوارها گروگان گرفته شده بودن ..... و امسال نیز به مدرسه برگشته ان ..... میدونم لازم نیست ولی هر گونه عملی بر ضد آقای مالفوی نیز غیرقابل بخشش به شمار میره و فرد متخلف باید منتظر عواقب بدی باشه . دوم آقایون فرد و جرج ویزلی هستن که البته باز هم به درخواست نگهبان هاگوارتز به مدرسه برگشتن تا درسشون رو تموم کنن .... و در آخر دوشیزه گرانجر و آقای پاتر از گرایفیندور که به عنوان سرپرست دختر و پسر امسال انتخاب شدن ... پروفیسور فیلت ویک به عنوان جانشین من در سمت معاونت مدرسه کار گروهبندی رو انجام میدن .....

با این حرف فیلت ویک شروع به کار گروهبندی کرد ..... اما کمتر کسی متوجه دانش آموزان سال اولی بود و فقط تعداد خیلی کمی دانش آموزان تازه وارد را تشویق میکردند ..... بیشتر دانش آموزان در مورد مسائل دیگری با هم صحبت میکردند .....

هرمیون : هیچ معلوم هست هری کجاست ؟ قرار بود همدیگرو اینجا ببینیم ؟

رون : یادت رفت هر میون ..... اونایی که اون بیرون بودن رو ..... اون دلیل خوبی داره که حالا آفتابی همیشه .....

هر میون : خنگ نباش رون ..... هری میدونه که اونا نمیتونن وارد هاگوارتز بشن ..... ضمنا هری از آمبریج هیچ ترسی نداره .....

رون : خب آره ..... ولی حتما یه چیزی بوده که پیداش نیست ..... حالا اینا رو ول کن ..... قیافه ی اون مالفوی عوضی رو بین ..... انگار دیوانه ساز دیده .....

به راستی هم که این گونه بود ..... قیافه ی رنگ پریده اش سفیدتر از هر زمانی بود .... گویی خوابش را هم نمیدید که مجبور باشد از هری دستور بگیرد ..... یا از هر میون .....

هر میون : به نظر تو عجیب نیست که آمبریج سعی نکرد ، سخنرانی کنه ؟؟؟

رون : چرا .. ولی شاید این دفعه سوژه ی مناسبی نداشته تا بخواد در موردش حرف بزنه ..... به هر حال این باعث نمیشه که فراموش کنم باید یه ماه اون عجوزه رو تحمل کنیم ..... باز هم خوبه که فرد و جرج هستن .....

در همین زمان کارگروه بندی به پایان رسید ..... همه در جای خود قرار گرفتند و با دستور مک گونال غذاها بر روی میز ظاهر شد و همه شروع به

خوردن کردند .... هری هم که گرسنه بود نمیتوانست زیاد جلوی خودش را بگیرد ..... بنابراین به سمت رون و هرمیون رفت و اول طلسم سکوت را اجرا کرد ..... بعد خیلی آرام آنها را متوجه خودش کرد .....

هری : سلام بچه ها ..... آرام باش رون ... جلب توجه نکنین ..... میخوام یه طلسم توهم زا اجرا کنم .... آخه منم گشتمه ..... گفتم که بدونین .....

هرمیون : خدا رو شکر هری ..... مواظب باش داری چی کار میکنی .....

رون : درسته رفیق .... مواظب باش از زیر شنل دیده نشی .....

هری : من زیر شنل نیستم رون ..... خودم رو نامرئی کردم ..... ضمنا مواظب هم هستم ..... خب .... حالا یک کم جا برای من باز کنین ..... خوبه .....

سپس هری یک طلسم توهم زای قوی ایجاد کرد و بر روی میز نشست و شروع به خوردن کرد ..... حتی یک نفر هم نتوانست متوجه حضور او در آنجا شود ..... خوشحال بود که آنقدر توانایی داشت که از پس این کار بر می آمد ..... و گرنه باید آن شب را گرسنه میخوابید و یا شبانه سری به آشپزخانه میزد .... که اصلا حوصله ی آن کار را نداشت .....

سرانجام شام به پایان رسید و مک گوناگال همه را به برجهایشان فرستاد و از ارشد ها خواست تا به سرعت باز گردند ..... در این فاصله معلمین مشغول

صحبت با یکدیگر شده بودند ..... رون رفته بود ولی هرمیون به عنوان سرپرست هنوز آنجا بود . در این زمان هری اسلاگهورن را دید که به سمت او و هرمیون می آید بنابراین به سرعت هرمیون را متوجه کرد و خودش نیز دور شد ..... نمیخواست اسلاگهورن متوجه او شود .....

اسلاگهورن : اوه ..... دوشیزه گرانجر ..... بهتون تبریک میگم ..... واقعا شایستگیش رو داشتین ..... مطمئنم آینده ی روشنی در انتظار تونه ..... پس هری کجاست ؟؟؟ برای شام ندیدمش ...

هرمیون : متشکرم پروفسور . منم ندیدمش ولی میدونم که تو مدرسه است .

هرمیون کمی دیگر با اسلاگهورن صحبت کرد و در این مدت تمام ارشدها نیز به سرسرا بازگشتند ..... مک گوناگال آنها را فرا خواند ..... معلم ها نیز در آنجا جمع شده بودند ..... هری نیز نزدیک تر رفت تا بهتر گوش کند ...

مینروا : آقای ویزلی ... شما آقای پاتر رو توی خوابگاه گرایفیندور ندیدید ؟

رون : نه پروفسور ..... ندیدمش ..... اصلا معلوم نیست کجا غیش زده .....

پروفسور لارنس : من رو میبخشید جناب مدیر ..... ولی یه نفر به غیر از ما اینجاست ..... یه نفر که نامرئیه ..... به نظر میرسه که یه مزاحم اینجاست .....